

# ادبیات مقاومت، درنگاهی به «سرخ از پرنده و پرواز»

اثر ضیاء الدین ترابی

سه هزار سال پیش وقتی هومر «ایلیاد» را می‌سرود از شهری به نام ایلین یا «ژوا» سخن می‌گفت که ده سال در برابر محاصره سرسختانه جنگاوران «آخائی» یا یونان باستان، مقاومت کرده بود. او در سروده‌های خود، از شجاعت‌های بی‌نظیر «هکتور» پسر «پریام» پادشاه تروا سخن می‌گفت که با شهامت از مرزها و دیوارهای تروا پاسداری می‌کند. سرانجام نیز جان خود را بر سر این کار می‌گذارد و به دست «آخیلوس» همان آشیل مشهور شعر شاملو، کشته می‌شود. به پشت گردونه او بسته می‌شود و بر و یال و سر و سینه او، به دور دیوارهای بلند تروا بر روی خاک کشیده می‌شود. زنان «تروا» مرثیه سر می‌دهند. بالاخره دیوارهای تروا می‌شکند. آخایشها با پیروزی به سرزمینهای خود برمی‌گردند و «ادیسه» منظمه دیگر «هومر» شکل می‌گیرد. اولیس - مردی از جنگاوران حماسه ایلیاد - به سوی جزیره و همسر خود «پنلوپ» برمی‌گردد. او در این بازگشت، با «پوزئیدون» خدای آنها در می‌افتد، با امواج کوه پیکر، با طبیعت و غولها و حیوانات، پنجه در پنجه می‌افکند، و سرانجام بعد از بیست سال تلاش در هئیت مردی ژنده و ناشناس قدم در قصر خود می‌گذارد، به صورتی که فقط سنگ پیر او می‌تواند او را بشناسد.

شاید هومر وقتی این دو مجموعه را می‌سرود، هرگز تصور نمی‌کرد که بعداً نویسندگان، شاعران و سراینده‌گان دیگر، تک‌تک شخصیت‌های او را از زنان و دختران و پسران دربار پریام گرفته تا سرداران آگاممنون، در حماسه‌های دراماتیک بزرگ دیگر تعقیب کنند و این‌گونه تراژدیهای بزرگ سوفوکلس و آژاکس و تلماک و حتی آنهایی که بنیانگذاری روم جدید را می‌پرداخت به وجود بیاید. به عبارت دیگر هومر هرگز فکر نمی‌کرد سروده‌های او ادبیات بزرگ نمایش یونان را به دنیا خواهد آورد، شیر خواهد داد، و در ادبیات جهان چون سردارانی سرافراز رها خواهد کرد. به راستی ایلیاد و ادیسه از چه چیزی سخن می‌گویند که این‌گونه پویا و زایا باقی مانده‌اند؟

هزار و ششصد سال بعد از ایلیاد، قرآن از قصه مردانی موسوم به اصحاب کهف سخن می‌گوید، مردانی که در رویارویی با ستم دقیانوسی، به غاری پناه می‌برند و بعد از سیصد و نه سال، با عبور از خوابی طولانی دوباره برمی‌خیزند. به یقین قصه از پیامی سخن می‌گوید که بعد از هزار و چهارصد سال، روانکاوی چون یونگ را وامی‌دارد به تجلیل از آن سخن بگوید. چهارصد سال بعد از آن، و هزار سال پیش از این شاهنامه، به دست حکیم فردوسی چون کاخی بلند برافراخته می‌شود، کاخی که به راستی از باد و





آنان را به دست وسوسه شیطانی شرک، تکه پاره کند. و ثمره این پایداری قصه آنان را به قصه زایش، تولد دوباره، جاودانگی و حیات در برابر مرگ، تکه پاره شدن و نابود شدن تبدیل می کند.

آن گونه که یونگ می نویسد:

«... غار محل ولادت مجدد است، یعنی آن گودال مخفی که انسان در آن محبوس می شود تا پرورده و تجدید شود. قرآن راجع به آن می فرماید: «و خورشید را ببینی که چون برآید از غارشان به طرف راست مایل شود و چون فرو رود، به جانب چپشان بگردد، و ایشان (هفت خفته) در (میان) غارند.»

میان مرکزی است که گوهر در آن می آرمد، مکانی است که پرورده شدن یا مناسک قربانی و یا دگرگونی در آن رخ می دهد، ... غار همان محل مرکزی یا مکان دگرگونی است، جایی که هفت تن در آن به خواب رفتند، بی اندیشه آنکه تداوم حیات را در حد جاودانگی تجربه خواهند کرد. وقتی بیدار شدند که سیصد و نه سال خفته بودند، این حکایت بدین معناست: کسی که به چنین غاری، یعنی غاری که همه در خود دارند، و یا به تاریکی ای که در پشت خود آگاهی نهفته است، گام نهد، بدو خود را جزئی از فرایند ناخودآگاه دگرگونی می یابد، و از طریق نفوذ در ضمیر ناخودآگاه با محتویات ضمیر ناخودآگاه خویش ایجاد ارتباط می کند، حاصل آن شاید تغییر شدید شخصیت به معنای مثبت یا منفی باشد.»<sup>۴</sup>

و انسان به این تولد دوباره نمی رسد مگر از طریق جهاد، جهاد با نفس که همانا پیامبر آن را جهاد اکبر نامید و مقاومت در برابر نیروهای حقیر کننده و نابودکننده نفس، که جهاد اصغر، پایداری در برابر نیروهای شمشیر به دست دقیانوسی، پرتو کوچکی از آن پایداری بزرگ در برابر خویشتن است. و این گونه قصه اصحاب کهف می تواند نمونه والا و بهرآستی متفاوت از ادبیات پایداری باشد.

پس ادبیات پایداری در واقع، مقاومت انسان را در برابر نیروهایی که حیات، شرافت، ناموس، شخصیت و هویت او را نشانه گرفته اند، به تصویر می کشد. ادبیاتی که انسان انگیزه می دهد، تا از خود و کیان و حیات خود در برابر نیروهای مهاجم و نابودکننده دفاع کند، ادبیاتی که تلاش انسان و یک قوم و ملت را در رسیدن به حیاتی شایسته و پاسداری از حق زیستن و حق حیات خود، در برابر نیروهای تحذیر و تهدید کننده و ویران ساز بیرونی و درونی (چه نیروهای شیطانی درونی باشد و چه نیروهای طبیعت و یا دشمنان یک ملت) به تصویر می کشد و با توجه به این رمز بزرگ، یعنی تلاش برای حیات و گریز از مرگ و نابودی است که سروده های هومر، چشمه جوشانی می شود و برای تمام ادبیات دراماتیک یونان باستان، و

باران روزها و سالها، گزند نمی بیند، کاخی که هویت عجم را شکل می دهد و فردوسی خود را جاویدان می یابد:

نمیرم از این پس که من زنده ام  
که تخم سخن را پراکنده ام

به راستی فردوسی از چه چیز سخن می گوید؟

بسی رنج بردم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی<sup>۵</sup>

باید گفت او تلاش کرده است تا هویت پارسی را در برابر هجوم بیگانگان ثبت کند، اما اگر نیک بنگریم و اندکی عمیق تر به موضوع نگاه بکنیم، در خواهیم یافت که شاهنامه او کوهستانی است با قلله های ناشناخته و هراس آور که از مرزهای یک ملت نیز فراتر می رود و به انسان، و هویت انسانی آن می پردازد:

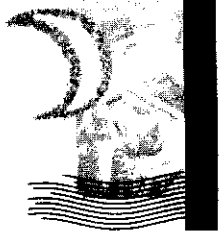
جهانا چه خواهی ز پروردگان؟  
چه پروردگان، داغ دل بردگان!

در ماجرای سوگ سیاوش آنجا که سرخه به دست رستم کشته می شود، دیگر ایرانی بودن در برابر تورانی بودن برای فردوسی مطرح نیست، بلکه انسان است، در برابر جهان! و خروش پر از قهر و مهر سراینده بزرگ است بر سر جهان، به خاطر بازیهایی که بر سر انسان می آورد، انسانی که چون برده ای داغ بر دل در برابر جهان می ستیزد، اینجاست که فردوسی تبدیل می شود به سرایشگر ستیزهای انسان با خویشتن و جهان، ستیزی بی امان برای بقای انسان.

می خواهیم بگویم شاهنامه فردوسی نمونه والایی است از ادبیات مقاومت؛ نمونه ای والا و متفاوت، او از عجم در برابر تازیان سخن به میان می آورد، ایران را از هجومی که فرهنگ زبان و هویت او را نشانه رفته است آگاه می کند، بی آنکه متن باشکوه و کوهستان وار خود را به جنگهای ایرانی و تازی اختصاص دهد، بی آنکه همایش از رستم فرخزاد و سعد ابی وقاص حرف بزند، و این گونه تبدیل می شود به ادبیات پایداری یک قوم، در برابر نیروهایی که هویت و ملیت او را زیر سؤال برده اند و از این هم فراتر می رود و تبدیل می شود به ادبیات ستیز انسان با خویشتن و جهان، با نیروهایی که از خویشتن خویش و درون انسان و نیروهایی که از بیرون و محیط پیرامونی او در برابر انسانیت انسان قد می افرازند.

همچنان که قصه اصحاب کهف قرآن می تواند قصه مقاومت انسان باشد. قصه مقاومت و پایداری هفت جوان در برابر دقیانوس حاکم بر جان و مال و عرض و ناموس و همچنین پایداری آنان در برابر هوسهای شیطانی که می خواهد سلامت و انسانیت فطری آنان را بیمراند و فطرت توحیدی





«... پیرمرد گفت: اما مرد برای شکست آفریده نشده است، مرد را می توان نابود کرد اما نمی توان شکست داد.»<sup>۱</sup>  
به این ترتیب می بینیم از پشت سطرهای همینگوی، آن جرقه های آتش زا و آن شعله های سرکش گرما آفرین که به انسان در مسیر حیات، در احقاق حق خود، و این گونه ادبیات مقاومت، در معنای ذاتی خود که همانا بخشیدن انگیزه و اشتیاق زیستن، نشاط دفاع و امید پیروز شدن بر موانع حیات است، در یک شکل کاملاً غیر قابل حدس و گمان، به ظهور می رسد.

غرض از این مقدمه که اندکی طولانی شد (در حالی که من برای پرهیز از اطباب از بسیاری از مثالهای دیگر صرف نظر کردم) این بود که می خواستم هنرمندان علاقه مند به ادبیات دفاع مقدس و پایداری را به سمت و سوی دیگر، و سمت و سوی نو متوجه کنم؛ به اینکه در ادبیات دفاع مقدس و پایداری نیز، می توان از دفاع مقدس سخن گفت، این یار در معنای اصطلاحی آن، مقاومت و پایداری در برابر نیروی انسانی که دشمن نامیده می شود. دشمنی که با یک تشکل نظامی، در هجومی از پیش اندیشیده می خواهد حیات، استقلال، آزادی، شخصیت و هویت فرهنگی یک ملت را تهدید کند و اندیشه و آرمان و اعتقاد آن ملت را نابود سازد. و در خلق آثار هنری چه قصه، چه خاطره نویسی و چه شعر، توجه به این داشت که روح حماسه، حیات، زندگی، تپش سرخ نبض یک ملت را چنان تهییج و آماده کرد، انگیزه قوی ایستادن، مقاومت کردن و در برابر تهدید سیاه دشمن را چنان در دل ملت دمید تا یک ملت را به ستیز، ایستادگی و سرسپاری از آذانه برانگیخت، و در گوش جان او دمید که «واستقم كما امرت» «و مرد مغلوب می شود اما شکست نمی خورد» و «هیبهات منا الذله» و چنان جان و دل و سینه یک ملت را از روح حماسی مقاومت و پایداری انباشت که این ملت سالها و سالها با تولد های دوباره پی در پی، با ایستادگی عاشقانه، جاودان بماند، اما متفاوت، در ساختار و فرمی کاملاً نو، همچنان که شاهنامه این کار را کرده است، همچنان که قرآن این روح را می دمد.

به خوبی می دانیم که شاهنامه در تقابل فرهنگی با قوم عرب (که هویت ایرانی ما را به سخره گرفته بود) جوانه زده است و سر بر کشیده است، اما این کتاب فقط صفحه های اندکی از حجم وسیع خود را به رویارویی با عبرتها پرداخته است. و در یک فضای کاملاً متفاوت، بی آنکه اشاره مستقیمی داشته باشد، در ورزش پیوسته هنر شاعرانه فردوسی، به افسون کلمه و سخن، روح حمیت و شخصیت و هویت انسانی ایران زمین را، در حیاتی سبز سروده است و او را در طول سالها ده صدها سال، در برابر هجوم سرخ دشمن بیمه کرده است.

بزرگی و حکمت و شکوه فردوسی باعث شده است بی آنکه این هنرمند بزرگ دچار غرور و تعصب بی جای نژادی شود، ضمن حفظ ارزشهای والای انسانی، فطرت سلیم انسان بودن، به وظیفه خودش که انگیزه و انرژی بخشیدن به قوم و ملتش برای زنده بودن، و جاودانه و با افتخار در برابر دشمنان ایستادن است نیز جامه عمل بپوشاند.

اینک با چنین مقدمه ای و با این رویکرد که آیا می توان به صورتی متفاوت ادبیات مقاومت و پایداری داشته باشیم، بحث را بی می گیریم. ادبیاتی دور از کلیشه های رایج جبهه و جنگ، شعر و

درست از همین منظر و زاویه «پیرمرد و دریا»ی همینگوی نیز به نوعی ادبیات پایداری است، پایداری انسان در برابر نیروهای طبیعت، طبیعت بی رحمی که بقای انسان را تهدید می کند:

«پیرمرد اندیشید، این ماهی خیلی بزرگ است. و من باید مغلوبش کنم، نباید بگذارم به قدرتش پی ببرد، یا بفهمد اگر بخواهد بگریزد، چه کارها می تواند بکند.»<sup>۲</sup>  
به این ترتیب در پیرمرد و دریا، جنگ انسان با طبیعت به تصویر کشیده می شود. جنگی که باید به نفع انسان تمام شود، و طبیعت مغلوب دستها و قدرت ذهن انسان باشد.

«... پیرمرد در این اندیشه بود که چرا ماهی ناگهان از آب بیرون پرید. برای این از آب بیرون پرید که جثه بزرگش را به من نشان دهد، اما حالا هر طور شده او را می شناسم: ای کاش من هم می توانستم به او نشان دهم که چگونه مردی هستم...»<sup>۳</sup>  
به این ترتیب رودررویی انسان - پیرمردی تنها - در پهنه اقیانوس، دور از چشم همگان با یک ماهی بزرگ و درنده، آره ماهی ای که از قایق او نیز بزرگ تر است، شکل می گیرد، و پایداری اعجاب انگیز یک مرد در برابر قهر طبیعت، اقیانوس و ماهی غول پیکر، آغاز می شود:

«... پیرمرد گفت: من تعصب مذهبی ندارم، اما ده بار دعای پدر آسمانی و ده بار دعای حضرت مریم را می خوانم تا این ماهی را بگیرم و قول می دهم که اگر بگیرمش به زیارت عذرای مقدس بروم. البته قول می دهم.»<sup>۴</sup>

اکنون تلاش برای جمع آوری و به یاری خواندن همه نیروهای حیات، در جهت پایداری و غلبه به طبیعت آغاز شده است و ما به خوبی می بینیم که همینگوی چگونه لحظه به لحظه دعا خواندن و تلاش پیرمرد را در غلبه بر ماهی و گرفتن روزی خود، حق حیات خود را از دل اقیانوس بی رحم، نشان می دهد. سرانجام ماهی تسلیم می شود و دستهای انسان، دستهای خونی پیرمرد، در به دام انداختن او پیروز می شوند، اما اقیانوس با بی رحمی تمام، کوسه ها را به سراغ او می فرستد، یا بهتر است بگویم اکنون کوسه ها نیز سهم خود را از شکار می خواهند:

«کوسه از آب بیرون بود و پشتش هم از آب بیرون می آمد، و پیرمرد موقعی که زوبین خاردار را در محل تقاطع خط میان دو چشم کوسه و خطی که مستقیم از بینی اش کشیده شده بود، کوبید، صدای شکافتن و پاره شدن پوست و گوشت ماهی بزرگ را شنید... پیرمرد می دانست که کوسه مرده است ولی خود کوسه قبول نداشت که مرده است... کوسه چند لحظه آرام بر روی آب ماند و پیرمرد تلاشش کرد. آن گاه آرام آرام به ته دریا کشیده شد.

... پیرمرد با صدای بلند گفت: نزدیک به بیست کیلو از گوشت ماهی را خورد. پیرمرد اندیشید، زوبین خاردارم را و همه طنابم را برد و باز از بدن ماهی خودم خون می رود و باز کوسه های دیگری به سراغش خواهند آمد...

... موقعی که کوسه به ماهی بزرگ حمله کرد، پیرمرد احساس می کرد که به خودش حمله شده است.»<sup>۵</sup>  
و این گونه جنگ و ستیز پیرمرد با رقیبانی که می خواهند طعمه را از او برابند، و به تعبیری دیگر، حیات خود را با کشیدن شکار از جنگ انسان تثبیت کنند و حیات پیرمرد را به مخاطره اندازند شروع می شود، اما سخنان پیرمرد در این فراز شنیدنی است:

● شاهنامه او  
کوهستانی است با  
قله های ناشناخته و  
هراس آور که از  
مرزهای یک ملت نیز  
فراتر می رود و به  
انسان، و هویت  
انسانی آن می پردازد

● ادبیات پایداری در  
واقع مقاومت انسان  
را در برابر نیروهایی  
که حیات، شرافت،  
ناموس، شخصیت و  
هویت او را نشانه  
گرفته اند، به تصویر  
می کشد.

● «پیرمرد و دریا»  
همینگوی نیز به  
نوعی ادبیات  
پایداری است،  
پایداری انسان در  
برابر نیروهای  
طبیعت، طبیعت  
بی رحمی که بقای  
انسان را تهدید  
می کند





قصه‌ای که در آن از صحنه‌های تکراری جبهه و جنگ و گلوله و سنگ و لاله و شقایق و شهادت، کمتر سخن رود. صحنه آن تصویرهای دست‌مالی شده و پیش پا افتاده‌ای که به ذهن هر خواننده آشنای دفاع مقدس خطور می‌کند نداشته باشد؛ تصویرهایی ابتدایی و سطحی که در پشت آنها تفکر و تخیلی عمیق و وسیع که راه به ناخودآگاه ژرف انسانی هنرمند ببرد، کمتر دیده می‌شود.

آیا می‌توان از چنین فضای رایجی دور شد و به یک فضای کاملاً نو (فضایی که در آن هر خیال و اندیشه‌ای هنرمندانه و فیلسوفانه ارائه شده است) رسید؟

به دنبال یافتن چنین فضایی - فضای متفاوت - نگاه و دید و گزارش متفاوت از صحنه‌های آشنای دفاع مقدس، به مجموعه «سرخ از پرنده و پرواز» می‌رسیم.<sup>۱۰</sup>

به نظر می‌رسد ضیاءالدین ترابی، در مجموعه «سرخ از پرنده و پرواز» به چنین هدفی اندیشیده است.

البته ترابی در برخی از شعرهای این مجموعه، به این فضا گاهی نزدیک و گاهی دست یافته است. من از باقی شعرهای این مجموعه که در فضای رایج دفاع مقدس، همان زخم و ستاره و لاله و شهید و تفنگ دور می‌زند، حرف نخواهم زد و تلاش خواهم کرد آن فضای متفاوت را (فضایی که در آنها زندگی و امید به زیستن، که همانا روح و معنای پایداری است، و همچون کوههای آتش و زغالهای گر گرفته در زیر خاکستر نفس می‌کشد) نشان بدهم.

قبل از اینکه به این مجموعه بپردازم، لازم به تذکر است که دیگر شاعران معاصر نیز، از چنین تلاشی غافل نبوده‌اند، و گاهی در شعرهای واحدی به فضاهایی از این دست، زیبا و محکم دست یافته‌اند (بعضی از این آثار را مرحوم سیدحسن حسینی در گزیده شعر جنگ و دفاع مقدس آورده است) از جمله این شعرها، می‌توان به شعر «زخم صنوبرهای» مصطفی علی‌پور اشاره کرد:

باید پنجره را گشود

و آسمان را بوئید

باید پنجره را گشود و دید

چند سینه سرخ مهاجر، بر شاخسار عریان نشسته‌اند

و بهار از کدام قسمت آسمان به باغ می‌آید...<sup>۱۱</sup>

و شعر بسیار زیبای مردان سبز محمدرضا عبدالملکیان:

چه مردان سبزی از آتش گذشتند

چه مردان سبزی در آتش نفس تازه کردند

....

چه مردان سبزی به دریا رسیدند

نسیمی نیامد...

نسیمی مرا رو به معنای شبنم نچرخاند.

دل من گره گیر گل‌های قالی

دل من گره گیر برگ حقوق تقاعد

دل من گره گیر یک میز

یک پله

یک پست

دل من گره گیر من مانند...<sup>۱۲</sup>

شعری که در آن شاعر به موانع درونی و بیرونی رسیدن به شخصیت آزاده و رهای انسانی اشاره می‌کند. موانعی که شکستن و پشت سر گذاشتن آنها می‌تواند انسان را از آتش عبور دهد و به مرزهای جاودانگی و وارستگی و

پاکی و نجابت برساند، همچنان که ابراهیم را، همچنان که سیاوش را، و سدها و مانع‌هایی که شکست و خضوع در برابر آنها می‌تواند، انسان را در مرداب امروز پای بست کند و از رسیدن به دریای فردا باز دارد. دریایی که مردان سبز با عبور از آتش به آن رسیده‌اند و به اشتیاق ملت خود در رسیدن به آن دمیده‌اند.

بدیهی است پرداختن به این نمونه‌ها، مجال دیگری می‌خواهد و مقالی دیگر، اما شعرهای «سرخ از پرنده و پرواز»، قبل از هر چیز عنوان کتاب، و دقت بسیار زیبای طراح جلد کتاب نظر مخاطب را جلب می‌کند.

«سرخ از پرنده و پرواز» بر زمینه تقریباً نارنجی روی جلد با رنگ سفید نوشته شده است. آن‌گاه نقطه حرف «خ» با سرخی رنگ شده است و نقطه حرف «ز» با رنگ آبی.

به خاطر داشته باشیم که پرنده از دیر باز، قبل از میلاد حتی در ادبیات یونان و زبان افلاطون نماد روح بوده است و همین معنا که از فرهنگ قرآنی در منطق الطیر سلیمان برگرفته شده و وارد ادبیات عرفانی فارسی شده است در قصیده مشهور بوعلی سینا و منطق الطیر عطار و منطق الطیرهای دیگران چون محمد غزالی و ... به معنای روح انسانی و پرواز آن در آسمان آبی و بیکرانه در یافتن آن حقیقت لایتناهی ثبت شده است.

«سرخ از پرنده و پرواز» خود به خود آسمان آبی، اشتیاق پریدن و رها شدن، و انرژی و نبض گرم این پرواز، در واژه سرخ را در مرحله اول به ذهن متبادر می‌کند و بلافاصله ذهن را به جبهه‌های نبرد، جایی که آسمان آن و زمین و آفاق آن، از خون شهیدان رنگ سرخ داشت، و روح شهیدان چون پرندگان سبکبال و سینه‌سرخانی عاشق به سوی بی‌نهایت و حقیقت عاشق و حقیقت عشق و حقیقت معشوق، پر می‌کشیدند، هدایت می‌کند. اینجا آسمان آبی پرواز وقتی از پرنده و پرواز و گشودن بالها به سرخی می‌زند، حقیقت ستیز، گرما و حرارت مبارزه، مقاومت و شعور و اشتیاق پرواز را به نمایش می‌گذارد.

در شعر «توفان در خلیج فارس» - شعر دوازدهم این مجموعه - اولین بار قه فضایی دیگر، و اولین نشانه‌های یک جزیره تازه، در میان جزایر پراکنده کتاب، به چشم می‌خورد.

شاعر به نیروهای دشمن در طنزی تلخ گوشزد می‌کند که خلیج فارس در ریاست نه کودکستان.

او در این شعر از ریشه‌های اعتقادی و فرهنگ و از گذشته غنی خود معجزه آسا سود می‌جوید. او نوح را دارد، و غرق شدن فرعون را در دل آب و شکوه و غرور خشایار شاه را در تازیانه زدن بر آب.

و همه اینها با پیام عمیقی که در زیرکرد قصه‌ها دارند، دست به دست هم می‌دهند تا ناوها - زورق‌های کاغذی کودکستانها - تبدیل به تابوت‌های رنگارنگ بر صفحه آبی خلیج فارس باشند.

در شعر بعد، یعنی شعر «از قبیله ابراهیم» شاعر به کمک شبکه محکمی از تداعی معانی، و به یاری موسیقی بیرونی کلمات، و باورهای نهفته در ناخودآگاه جمعی ملت مسلمان ایران، فضایی کاملاً متفاوت برای پایداری و مقاومت می‌سازد.

او از قبله که در جنوب است به جنوب شهر می‌رسد و از قبله، به قبیله ایل و تبار و ملتش قبله برای او بار سنگین معنایی دارد، سمتی که او و ملتش مصمم به سوی آن حرکت می‌کنند. حیات او و شخصیت و هویت ملتش در همجواری با قبله شکل می‌گیرد، و دشمن درصدد به هم ریختن همین رابطه است، چرا که دشمن به خوبی می‌داند که رسیدن به قبله، رسیدن به رستگاری، حیات و دوام و استقامت است و مانند ابرهه، از قبله که کعبه در آن قرار دارد، می‌ترسد. اما شاعر از قبیله ابراهیم است و قبیله او - ملت



● به دنبال یافتن چنین فضایی - فضای متفاوت - نگاه و دید و گزارش متفاوت از صحنه‌های آشنای دفاع مقدس، به مجموعه «سرخ از پرند» پرواز می‌رسیم. شاعر به نیروهای دشمن در طنزی تلخ گوشزد می‌کند که خلیج فارس در ریاست نه کودکستان.

● او در این شعر از ریشه‌های اعتقادی و فرهنگ و از گذشته غنی خود معجزه آسا سود می‌جوید. او نوح را دارد، و غرق شدن فرعون را در دل آب و شکوه و غرور خشایار شاه را در تازیانه زدن بر آب.

● شاعر به کمک شبکه محکمی از تداعی معانی، و به یاری موسیقی بیرونی کلمات، و باورهای نهفته در ناخودآگاه جمعی ملت مسلمان ایران، فضایی کاملاً متفاوت برای پایداری و مقاومت می‌سازد.



و بعد از آن در شعر «هنگامه‌رهای» به یکی دیگر از شعرهای موفق مجموعه با ویژگی‌هایی که از آن حرف زدیم می‌رسیم، شعری با طنینی ترازیک، که مقاومتی ده ساله را در سلولی تنگ و تاریک به تصویر می‌کشد، از ویژگی‌های ادبیات همین است که آنچه در دنیای واقعی تلخ و سخت و گزنده و جان فرسا و صعب است در دنیای ادبیات، زیبا، شیرین و دوست داشتنی جلوه می‌کند، و همین رمز دمیدن روح مقاومت در مخاطبان ادبیات و شعر است. او را در میان همگان برمی‌آورد، برجسته می‌کند و چون فهرمانی اسطوره‌ای، اسوه و نمونه‌مینیوی قرارش می‌دهد و همین بس است تا او - انسان مخاطب ادبیات پایداری - در برابر دشمن حقیر و ستمگر، خم به ابرو نیارد؛

ده سال آسمان مشبک  
خورشید و ماه خطی خطی و  
حجم کبود خلوت بی‌گفت‌وگو  
کافی‌ست  
تا هر چه هست و نیست جهان را  
انسان  
کج، خط‌خطی و گنگ ببیند  
گنگ و عبوس

مثل همین چهار گوشه‌نمناک  
با شروعی چنین اندوهناک، شاعر از جنگ، از ده سال درد و رنج و فشار طاقت‌فرسای دشمن سخن می‌گوید، بی‌آنکه دچار کلیشه و تصویرهای تکراری زخم و گلوله و لاله و سرو و شهید و اسیر باشد. او از کودکی، عشق، لحظه‌های ناب، مناجات، گلدسته‌های سبز بهشتی ملتی که عزم بر همجواری قبیله کرده است و این موشه‌های کور را که از دیدن این همه زیبایی و روزهای روشن فردا و مردمی و مردی، عاجزند و در هیئت غریب عرب با چکمه و تفنگ، در پشت حصار او قدم می‌زنند به خشم آورده است، و آنها زمان را در یک لحظه مانده تا به آبادان، که خود می‌تواند نام خاص شهر شاعر باشد و هم نام آرمان ملت به‌با خواسته شاعر در جهت رسیدن به آبادانیها و برکت، متوقف کرده‌اند، و اینک در پشت حصار او قدم می‌زنند و پاس می‌دهند تا سایه پرنده‌ای حتی از روبه‌روی روزن بند او نگذرد، اما، بادی که از شرق می‌وزد (که البته لازم نیست تذکر بدهم که شرق چه معناهای عمیق) انسانی و عرفانی در شعر بالغ هزار و چهارصد ساله فارسی دارد) رهایی را و دعوت به استقامت و رستن از مغاک و رسیدن به قیله و بهار را مژده می‌دهد، چرا که او از تبار ابراهیم است و ابراهیم بنیانگذار کعبه.

در «تصویر سرخ» تصویر درخت و زمین و آسمان همه سرخ است، شاعر به دنبال تصویر سبز است، اکنون قلم‌مورا در خون خود می‌زند. انتظار می‌رود که قلم‌مورا که اکنون از خون شاعر برآمده است، هر چیزی را سبز رنگ کند که این گونه به پارادوکسی زیبا از سرخی و سبزی می‌رسیدیم و هم به معنای مقاومت سرخ‌رزمندگان که سبزی و آبادانی را به ارمغان آورده است. اما شاعر به شرح حادثه می‌پردازد و شعر را به سمتی دیگر سوق می‌دهد، سمتی که این شعر را (که می‌توانست جزو نمونه‌های خوب کتاب باشد) از مجموعه فضاهای متفاوت کتاب دور کند. با گذشتن از شعر «پشت پرده‌های جهان» به شعر رؤیا می‌رسیم، و با عبور از «صدای سبز» به شعر «گمشده» می‌رسیم که شاعر تلاشی موفق را در رسیدن به

ایران - که در جنوب شهر، سمت قبله ایستاده است، به خوبی می‌داند که کعبه نهان همه انرژی‌های حیات و کمال است و پیروزی نهایی از آن قبیله قبله است.

در اینجا ما شاهد نمونه‌الایی از شعر دفاع مقدس هستیم، بی‌آنکه از جنگ و توپ و گلوله و شهادت سخن به میان آید. اگر از شعر «خاکستر کویری آتش» که در خطاب به جنگ سروده شده است و هفت سالگی او با خوان هفتم - خاطره‌آشنای ملی ما - گره خورده است بگذریم و از شعر «غزل عبور» نیز به یکی دیگر از شعرهای متفاوت دفاع مقدس می‌رسیم، شعر سردابه‌های خالی، شعر سی و یکم از مجموعه سرخ از پرند و پرواز.

در اینجا، سردابه، چاه، پله‌های آخر، و ماه، حادثه‌های عظیمی در ذهن جمعی و ملی ما بیدار می‌کند/ صدا می‌زند: دست مرا بگیر، اما دست شاعر نمی‌رسد. به یاد بیاوریم با تاویلی دور ماه نخشب را و نیز با تاویلی نزدیک سخنان امام علی (ع) را با چاه به یاد بیاورید. به یاد بیاورید حضور یوسف را چون ماه در چاه، و بیاد بیاورید غیبت امام زمان را از پله آخر سردابه‌ای در سامرا، و باز به یاد بیاورید شهیدی را که در آخرین لحظه می‌افتد بی‌آنکه بتواند دست تو را بگیرد، و هزاران طنین دیگری که می‌تواند در ذهن مخاطبان تموج برداشته باشد...

شاعر می‌افتد، دستش نمی‌رسد، و دوباره که برمی‌خیزد، نجات‌دهنده نیست. و سردابه سرد و تار و نور است. آژیر



آمبولانس شهر را رنگ می‌زند، شاعر سرما را حس می‌کند، حتی تارهای ترد صدایش یخ می‌زنند، اما آن سوتر، درست در اوج نزدیک شدن به مرگ و ویرانی (که سرما و یخ‌زدگی از علایم آن است) دوباره نجات‌دهنده پیدا می‌شود و چشمه سبز او (که علامتی از حیات و رویدن و جوانه زدن و شکوفاییست) به او می‌نگرند، دوباره صدا برمی‌خیزد یا بهتر است بنویسم طنین می‌اندازد: - دست مرا بگیرد، و اینجا آن اتفاق لازم است که فقط می‌تواند از ناخودآگاه بالغ یک هنرمند بزرگ برخیزد، اتفاق می‌افتد. این بار شاعر عکس نجات‌دهنده را با تصویر جوان و قدیم خود، در کنار شاخه‌های سبز درختان، و بوته‌های سرخ گل لاله گره می‌زند، و به راستی که نجات‌دهنده در درون خود شاعر، در درون خود انسان است و انسان می‌تواند در پله‌های آخر افتادن، البته، رو به سوی او برگردد، او را ببیند، و در مقاومتی دشمن شکن، پله‌های پیروزی را فتح کند. این پایان درست اوج لحظه‌های نامیدی پیرمرد همینگوی را به یاد می‌آورد که با خود می‌گوید: اما مرد برای شکست آفریده نشده است، مرد را می‌توان نابود کرد اما نمی‌توان شکست داد.

فرمی زیبا، به نمایش می‌گذارد.

و سرانجام با شعر زیبای «سرخ و دلیر» شاعر با ایجاد تقابلی زیبا بین نام خود و نام شهیدان و دفتری که در پیش روی او گشوده است، به معنای پارادکسیکال عمیقی دست می‌باید و آن اینکه این شهیدانند که مانده‌اند، هر چند رفته‌اند و این اوست که گمشده و رفته است، هر چند مانده است:

«... من نیستم

و تنها منم که گمشده‌ام

گم‌تام

در دفتری که گشوده است

در پیش روی من اکنون

با صد هزار نام فراموش گشته

نه

خاموش گشته

نام‌آوران سرخ

که نامی نداشتند

جز عشق

و عشق نام شهیدان بود»

و سرانجام می‌رسیم به شعر «لاله‌زار» - شعر پایانی این مجموعه - یکی از بهترین شعرهای مجموعه و به نوعی باید بگوییم، به یکی از بهترین نمونه‌هایی که اینجانب به دنبال آن بودم و مهم‌تر از همه اینکه، بدون شک، با توجه به خردورزی آقای ترابی، این شعر درست در پایان مجموعه جا گرفته است.

شاعر با زن و بچه‌هایش کنار دریا نشسته است، انگار اتفاقی نیفتاده است، نه جنگی بوده و نه دشمنی، زن او بافتنی می‌یافتد و بچه‌ها شن بازی می‌کنند. بادی می‌وزد و دفترچه خاطرات شاعر را به هم می‌ریزد، شاعر به خاطره‌ای برمی‌گردد که در آن با شمشیری چوبی با کودکان همبازی‌اش بازی می‌کرده و بعد تفنگ و بعد لاله‌زار و پرچمهای سبزی که در آن می‌وزند.

تصویر بافتن، شاید برای اولین بار در «ادیسه» هومر دیده می‌شود. آنجا که پنلوپ برای فرار از دست خواستگاران مزاحم، شروع به بافتن کفن خود می‌کند، البته بعدها این تصویر در صد سال تنهایی مارکز تکرار می‌شود. جالب است، پنلوپ برای مقاومت در برابر خواست خواستگاران مزاحم که به نوعی دشمنان او و عشق او و همسر در سفرش هستند، برای اینکه به خواست آنها تسلیم نشود، برای زنده نگه داشتن عشق و امیدش، شروع به بافتن کفن می‌کند، کفنی که هر شب آن را می‌شکافت تا بافتنش به پایان نرسد. پارادکس قابل توجه تصویر در این است که کفن که می‌تواند علامت مرگ باشد، وقتی در مسیر و ابزار مقاومت قرار می‌گیرد، تبدیل به سمبل حیات و یاریگر حیات و زندگی و زیستن می‌شود. زن شاعر که می‌تواند نیمه پنهان خود شاعر باشد، اکنون بعد از جنگ که جزو خاطرات شاعر درآمده است، مشغول بافتنی است. به یاد بیاوریم شعر فرخی را که با حله‌ای تنیده ز دل، بافته ز جان، یعنی با حله شعرش، سیستان را ترک می‌گوید، پس شاعر برای ماندن، استقامت و ادامه دادن به حیات، که پیام ادبیات پایداری است، به سردان شعر، که در فرم عینی آن بافتنی زنش است ادامه می‌دهد و کودکان او (که تصویر مکرر تولد دوباره، ادامه حیات، ماندگاری و تسخیر فرد است، در کنار دریا، که می‌تواند نماد آن حقیقت و شعور مرموز، زیبا، عمیق و لایتناهی هستی باشد، معنایی که عزم همجواری ملتش با او در قبیله، دشمنی بیگانگان را برانگیخته بود) به بازی مشغول اند. در سرزمین که پرچمهای سبز آن در لاله‌زاری که تا افق گسترده بود، تکان می‌خوردند و انگار اصلاً اتفاقی نیفتاده است.

شعری که پیام ماندگاری، مقاومت و پایداری را در اعماق ناخودآگاه مخاطب به راحتی می‌نشانند، بی‌آنکه اسیر سطحی نگری، تکراری نگری، شعارزدگی و تصویرهای دست‌مالی شده کلیشه‌ای بشود.

ای کاش تمامی شعرهای مجموعه «سرخ از پرنده و پرواز» همچون سه شعر فوق‌العاده «از قبیله ابراهیم»، «هنگامه رهایی»، «لاله‌زار» بودند. اما بحث از ساختار فرم و تکنیکهای زیبایی‌ساز درونی و بیرونی شعرها هم بماند برای زمانی دیگر.

پی نوشتها

۱. ایلید و اودیسه، از هومر ترجمه سعید نفیسی

۲. قرآن - سوره کهف

۳. شاهنامه به کوشش دبیر سیاقی

۴. چهار صورت مثالی - یونگ ترجمه پروین فرامرزی - ص ۹۰ - ۸۹

۵. پیرمرد و دریا - همینگوی، ترجمه محمدتقی فرامرزی - ص ۶۲

۶. همان - ص ۶۲ و ۶۳

۷. همان ص ۶۳

۸. همان ص ۱۰۳

۹. همان ص ۱۰۳

۱۰. سرخ از پرنده و پرواز - ضیاالدین ترابی - نشر سروش

۱۱. گزیده شعر جنگ و دفاع مقدس - سیدحسن حسینی - ص ۳۱

۱۲. همان ص ۳۷

